در هیچ غزوه ای جز غزوه ی تبوک، از همراهی با رسول الله صلی الله علیه وسلم تخلف نکردم؛ البته در غزوه ی بدر نیز شرکت نداشتم. و هیچیک از کسانی که در بدر حضور نداشتند، سرزنش نشدند.

از عبدالله بن کعب بن مالک - که از میان پسران کعب رضی الله عنه، عصاکش او در زمان نابینایی اش بود - روایت است که می گوید: از کعب بن مالک شنیدم که داستان بازماندنش از همراهی با رسول الله صلی الله علیه وسلم در غزوه ی «تبوک» را بازگو می کرد. کعب گفت: در هیچ غزوه ای جز غزوه ی تبوک، از همراهی با رسول الله صلی الله علیه وسلم تخلف نکردم؛ البته در غزوه ی بدر نیز شرکت نداشتم. و هیچیک از کسانی که در «بدر» حضور نداشتند، سرزنش نشدند؛ زیرا در این غزوه (بدر) رسول الله صلی الله علیه وسلم و مسلمانان، به قصد کاروان قریش بیرون رفتند که الله متعال آنها و دشمنان شان را بدون قرار قبلی با یکدیگر مواجه نمود. و در شب بیعت «عقبه»، هنگامی که با رسول الله صلی الله علیه وسلم بر سرِ اسلام پیمان بستیم، حضور داشتم و دوست ندارم که به جای بیعت عقبه، در بدر می بودم؛ هرچند در میان مردم، بدر از بیعت عقبه شهرت بیشتری دارد. داستان از این قرار بود که من هنگام تخلف از غزوه ی تبوک، از هر زمان دیگری قوی تر و سرمایه دارتر بودم. به الله سوگند قبل از آن هرگز دو شتر نداشتم؛ ولی برای این غزوه، دو شتر فراهم نمودم. هرگاه رسول الله صلی الله علیه وسلم می خواست به غزوه ای برود، توریه نموده و مقصدش را آشکار نمی کرد، تا این غزوه فرارسید. رسول الله صلی الله علیه وسلم در گرمای شدید به این غزوه رفت و سفری طولانی، بیابانی خشک و دشمنی بزرگ پیش رو داشت. از این رو وضعیت موجود را برای مسلمانان تبیین نمود تا خود را برای آن آماده کنند؛ لذا آنان را از مقصدش آگاه نمود. مسلمانانِ همراهِ رسول الله صلی الله علیه وسلم به قدری زیاد بودند که اسامی آنان در دفتری بزرگ نمی گنجید. کعب رضی الله عنه می گوید: هرکس می خواست در جنگ شرکت نکند، خیال می کرد کسی از غیبتش اطلاع نمی یابد، مگر آن که از سوی الله درباره اش وحی نازل شود. آری؛ رسول الله صلی الله علیه وسلم زمانی به این غزوه رفت که میوه ها رسیده بود و نشستن در زیر سایه ها لذت داشت. من نیز به چیدن میوه و نشستن در زیر سایه ی درختان علاقه مند بودم. به هرحال، رسول الله صلی الله علیه وسلم و مسلمانان همراهش آماده شدند. من صبحگاه تصمیم گرفتم تا خودم را همراه آنان آماده کنم، ولی این کار برایم میسر نشد. پس از خروج رسول الله صلی الله علیه وسلم هرگاه به میان مردم می رفتم، کسی که برایم در جایگاه یک الگو باشد، نمی یافتم؛ و این مرا غمگین می کرد که تنها منافقان و افراد ضعیفی را می دیدم که الله متعال آنها را معذور شمرده است. رسول الله صلی الله علیه وسلم یادی از من نکرد تا آن که به تبوک رسید. آنجا درحالی که میان مردم نشسته بود، پرسید: «ما فَعَلَ كَعْبُ بْنُ مَالِكٍ؟»: «کعب بن مالک چه کرد؟» مردی از بنی سلمه گفت: یا رسول الله، لباس های زیبا و نگریستن به آنها، او را از آمدن بازداشت. معاذ بن جبل رضی الله عنه به او گفت: سخن بدی گفتی. یا رسول الله، به الله سوگند ما جز خیر و نیکی از او سراغ نداریم. و رسول الله صلی الله علیه وسلم سکوت کرد. در این هنگام، مردی سفیدپوش در سراب نمایان شد. رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «كُنْ أَبَاخَيْثَمَةَ»: «ای کاش ابوخیثمه باشد». و ابوخیثمه ی انصاری رضی الله عنه بود؛ همان کسی که یک صاع خرما صدقه داده بود و منافقان او را مسخره کرده بودند. کعب رضی الله عنه می گوید: نگرانی من زمانی شروع شد که خبر بازگشت رسول الله صلی الله علیه وسلم را شنیدم. دروغ های مختلفی از ذهنم می گذشت و با خود می گفتم: چگونه فردا خود را از خشم و ناراحتی رسول الله صلی الله علیه وسلم نجات دهم و بدین منظور از همه ی افراد صاحب نظر خانواده ام، کمک گرفتم؛ ولی هنگامی که گفته شد: رسول الله صلی الله علیه وسلم برگشته است، افکار باطل از سرم بیرون رفت و دریافتم که با کذب و دروغ نمی توانم خود را از خشم و ناخشنودی رسول الله صلی الله علیه وسلم برهانم. لذا تصمیم گرفتم راست بگویم. صبح آن

روز، رسول الله صلی الله علیه وسلم وارد مدینه شد. عادتش این بود که هرگاه از سفری بازمی گشت، نخست به مسجد می رفت و دو رکعت نماز می خواند و با مردم می نشست. وقتی این کار را انجام داد، تخلف کنندگان که هشتاد و چند مرد بودند، یکی یکی نزدش می آمدند و عذرهای شان را بیان می کردند و سوگند می خوردند. و رسول الله صلی الله علیه وسلم ظاهرشان را می پذیرفت و با آنها بیعت نموده و برای شان طلب مغفرت می کرد و باطن شان را به الله می سپرد. تا اینکه من نزد ایشان حضور یافتم؛ هنگامی که به او سلام کردم، تبسم خشم آلودی کرد و فرمود: «تعالَ»: «بیا». و من جلو رفتم و روبرویش نشستم. به من گفت: «مَا خَلَّفَكَ؟ أَلَمْ تكُنْ قد ابْتَعْتَ ظَهْرَكَ»: «علت نیامدنت چه بود؟ مگر شتر نخریده بودی؟» گفتم: ای رسول خدا، به الله سوگند اگر نزد کسی جز شما، از اهل دنیا نشسته بودم، به گمانم می توانستم عذری بیاورم و خود را از خشمش برهانم؛ زیرا به من فن سخنوری داده شده، ولی به الله سوگند یقین دارم که اگر امروز با کذب و دروغ، رضایت شما را جلب کنم، به زودی الله تو را از من خشمگین می گرداند؛ و اگر به شما راست بگویم، از من می رنجید؛ اما راست می گویم و امیدوارم که الله مرا ببخشد. به الله سوگند هیچ عذری نداشتم. به الله سوگند، هنگامی که از جهاد بازماندم، از هر زمان دیگری قوی تر و سرمایه دارتر بودم. پس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «أَمَّا هذَا فقَدْ صَدَق، فَقُمْ حَتَّى يَقْضيَ اللَّهُ فيكَ»: «این شخص راست گفت. برخیز (و برو) تا الله درباره ات قضاوت کند». من برخاستم و تعدادی از مردان بنی سلمه دنبال من آمدند و به من گفتند: به الله سوگند، سراغ نداریم که پیش از این مرتکبِ گناهی شده باشی. چرا مانند سایر تخلف کنندگان عذری برای رسول الله صلی الله علیه وسلم نیاوردی؟ همین که رسول الله صلی الله علیه وسلم برای تو استغفار و درخواست آمرزش می کرد، برای بخشش گناهت کافی بود. به الله سوگند به اندازه ای سرزنشم کردند که خواستم برگردم و سخنان قبلی ام را تکذیب کنم. سرانجام از آنها پرسیدم: آیا این رفتار، با شخص دیگری هم شده است؟ گفتند: بله. دو نفر مانند تو سخن گفتند و پیامبر صلی الله علیه وسلم به آنان نیز همان سخنی را گفت که به تو گفته بود. پرسیدم: آنها کیستند؟ گفتند: مُرارَة بن ربیع عَمْری و هلال بن امیه ی واقفی. مردان بنی سلمه، دو مرد نیکوکار را نام بردند که در بدر حضور یافته و نمونه و خوش نام بودند. از این رو به راه خود ادامه دادم. رسول الله صلی الله علیه وسلم مسلمانان را از سخن گفتن با ما سه نفر که تخلف کرده بودیم، منع فرمود. لذا مردم از ما دوری کردند - یا گفت: رفتارشان را با ما تغییر دادند - تا جایی که زمین با من بیگانه شد و گویا آن زمینی که می شناختم نبود. پنجاه شب را در این وضعیت سپری کردیم. دوستانم (مراره و هلال) درمانده شده، در خانه های شان نشستند و گریه می کردند. و من که از آن دو جوان تر و قوی تر بودم، از خانه بیرون می رفتم و با مسلمانان در نماز جماعت شرکت می کردم و در بازارها می گشتم؛ ولی کسی با من سخن نمی گفت. وقتی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس از نماز می نشست، نزدش می رفتم و به او سلام می کردم و با خود می گفتم: آیا لب هایش را برای جواب سلام حرکت می دهد یا خیر؟ آنگاه نزدیکش نماز می خواندم و زیرچشمی به او نگاه می کردم. هنگامی که نماز می خواندم، به من نگاه می کرد؛ ولی وقتی زیرچشمی به او می نگریستم، صورتش را از من برمی گرداند. و چون جفای مردم طولانی شد، از دیوار باغ ابوقتاده که پسرعمویم و محبوب ترین مردم نزدم بود، بالا رفتم و به او سلام کردم؛ ولی به الله سوگند که جواب سلامم را نداد. به او گفتم: ای ابوقتاده، تو را به الله سوگند، آیا می دانی که من الله و رسولش را دوست دارم؟ او هیچ نگفت. دوباره او را سوگند دادم. باز هم سکوت کرد. بار دیگر او را سوگند دادم. این بار گفت: «الله و رسولش بهتر می دانند». اشک از چشمانم جاری شد و برگشتم و از دیوار بالا رفتم (و بیرون شدم). باری در بازار مدینه می گشتم که دیدم یکی از کشاورزان اهل شام (که نصرانی بود)، برای فروش مواد غذایی به مدینه آمده و می گفت: چه کسی کعب بن مالک را به من نشان می دهد؟ مردم به سوی من اشاره کردند. او نزد من آمد و نامه ای از پادشاه «غسان» به من داد. و چون خواندن و نوشتن می دانستم، نامه را خواندم؛ در آن نوشته بود: اما بعد، به ما خبر رسیده که رفیقت (محمد)، به تو ستم کرده است. خداوند تو را در وضعیتی قرار نداده که خوار و زبون شوی و حقّت ضایع گردد. نزد ما بیا تا از تو قدردانی کنیم. پس از خواندن نامه، با خود گفتم: این هم بخشی از آزمایش است. پس آن را در تنور انداختم و سوزاندم. پس از اینکه چهل شب از پنجاه شب گذشت، پیک رسول الله صلی الله علیه وسلم نزدم آمد و گفت: رسول الله صلی الله علیه وسلم به تو دستور داده از همسرت کناره گیری کنی. پرسیدم: چه کار کنم؟ او را طلاق دهم؟ گفت: خیر؛ بلکه با او نزدیکی نکن. و همین پیام را برای دوستانم نیز فرستاد. پس به همسرم گفتم: نزد خانواده ات برو و آنجا باش تا الله در این باره قضاوت کند. کعب رضی الله عنه می گوید: همسر هلال بن امیه رضی الله عنه نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم رفت و گفت: یا رسول الله، هلال بن امیه پیرمرد ناتوانی است که خادمی ندارد. آیا ناپسند می دانی به او خدمت کنم؟ فرمود: «لا، وَلَكِنْ لا يَقْرَبَنَّكَ»:

«خیر، ولی نباید با تو نزدیکی کند». همسر هلال گفت: به الله سوگند که او هیچ حرکتی ندارد. والله، از زمانی که این مسأله برایش پیش آمده، تا به امروز یکسره گریه می کند. کعب رضی الله عنه می گوید: یکی از اعضای خانواده ام پس از شنیدن این ماجرا به من گفت: چه خوب بود از رسول الله صلی الله علیه وسلم اجازه می گرفتی همسرت به تو خدمت کند؛ همان طور که به همسر هلال بن امیه اجازه ی خدمت به شوهرش را داده است. گفتم: به الله سوگند از رسول الله صلی الله علیه وسلم چنین درخواستی نمی کنم. چون نمی دانم چه پاسخی خواهد داد؛ زیرا من جوانم. بدین سان ده شب دیگر نیز صبر کردم و پنجاه شبِ کامل از زمانی گذشت که رسول الله صلی الله علیه وسلم مردم را از سخن گفتن با ما منع کرده بود. نماز صبح پنجاهمین شب را خوانده و بر بام یکی از خانه هایم نشسته بودم و همان حالی را داشتم که الله متعال ذکر کرده است؛ یعنی زمین با تمام وسعتش بر من تنگ شده بود و از خود به تنگ آمده بودم. ناگهان فریاد شخصی را شنیدم که بالای کوه «سَلع» رفته بود و با صدای بلند می گفت: ای کعب بن مالک، تو را بشارت باد. از شنیدن این سخن به سجده افتادم و دانستم که گشایشی حاصل شده و رسول الله صلی الله علیه وسلم پس از نماز صبح، بازگشت الله به سوی ما را به مردم اعلام کرده است. لذا مردم به راه افتادند تا به ما مژده دهند. مژده دهندگان، نزد دوستانم (هلال و مراره) رفتند. مردی به قصد مژده دادن، سوار بر اسبش به سوی من تاخت و شخص دیگری از طایفه ی اسلم پیاده دوید و بر بالای کوه رفت و صدایش زودتر از سوارکار به من رسید. وقتی آن شخصی که صدایش را شنیده بودم، برای تبریک نزدم آمد، لباس هایم را درآوردم و به خاطر مژده ای که به من داده بود، به او بخشیدم. به الله سوگند، در آن وقت لباس دیگری نداشتم؛ از این رو دو لباس (ازار و ردایی) به امانت گرفتم و پوشیدم و به سوی رسول الله صلی الله علیه وسلم به راه افتادم. مردم به خاطر قبولی توبه ام گروه گروه برای تبریک و تهنیت به استقبالم می آمدند و می گفتند: پذیرش توبه ات از سوی الله مبارکت باد. تا اینکه وارد مسجد شدم. دیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم نشسته و مردم اطرافش را گرفته اند. طلحة بن عبیدالله رضی الله عنه برخاست و به سوی من دوید و با من مصافحه کرد و به من تبریک گفت. به الله سوگند، تنها او از میان مهاجران برخاست و دیگر هیچکس بلند نشد. - کعب رضی الله عنه هیچ گاه برخاستن طلحه رضی الله عنه را فراموش نکرد-. کعب می گوید: هنگامی که به رسول الله صلی الله علیه وسلم سلام کردم، درحالی که چهره اش از خوشحالی می درخشید، فرمود: «أَبْشِرْ بِخَيْرِ يَوْمٍ مَرَّ عَلَيْكَ مُنْذُ وَلَدَتْكَ أُمُّكَ»: «مژده باد تو را برای بهترین روزی که از هنگام تولدت بر تو گذشته است». پرسیدم: یا رسول الله، آیا این مژده از سوی شماست یا از جانب الله؟ فرمود: «لاَ بَلْ مِنْ عِنْد الله - عز وجل -»: «خیر؛ بلکه از سوی الله - عز وجل - است». گفتنی است: در هنگام شادی چهره ی رسول الله صلی الله علیه وسلم مانند قرص ماه می درخشید و ما این حالتش را می دانستیم. هنگامی که روبرویش نشستم، گفتم: یا رسول الله، از بابت توبه ام می خواهم اموالم را در راه الله و رسولش صدقه دهم. رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «أَمْسِكْ عَلَيْكَ بَعْضَ مَالِكَ فَهُوَ خَيْر لَك»: «مقداری از اموالت را برای خود نگه دار؛ این برایت بهتر است». گفتم: پس سهمیه ام از غنایم خیبر را نگه می دارم. سپس عرض کردم: یا رسول الله، الله مرا به سبب راست گویی نجات داد، از اینرو به خاطر توبه ام، تا زنده باشم هرگز دروغ نخواهم گفت. به الله سوگند، از زمانی که این سخن را به رسول الله صلی الله علیه وسلم گفته ام، هیچ مسلمانی را سراغ ندارم که الله متعال او را در صداقت و راست گویی به زیبایی آزمایش من، آزموده باشد و از آن هنگام تاکنون هیچ گاه به عمد دروغ نگفته ام و امیدوارم که الله در باقی مانده ی عمرم نیز مرا از دروغ حفاظت کند. کعب می گوید: پس الله متعال این آیات را نازل کرد: «لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَءُوفٌ رَحِيمٌ (117) وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتَّى إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (118) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ (119)» [توبه: 117- 119] «بی گمان الله بر پیامبر و مهاجران و انصار که در هنگام دشواری [غزوه تبوک] از او پیروی کردند رحمت آورد؛ بعد از آنکه نزدیک بود دل های گروهی از آنان بلغزد [و به سبب سختی های فراوان، جهاد را ترک کنند] سپس [با هم] توبه آنان را پذیرفت. بی تردید، او تعالی [نسبت] به آنان دلسوز [و] مهربان است. و [همچنین توبه] آن سه نفری [را قبول کرد] که امرشان به تأخیر انداخته شد؛ آنگاه که [مسلمانان از آنان بریدند و] زمین با همه فراخی اش بر آنان تنگ شد و از خود [نیز] به تنگ آمدند و دانستند که از الله، جز به سوی خودِ او پناهگاهی نیست؛ پس [الله با بخشایشِ خویش] به آنان بازگشت تا توبه کنند [و از آنان درگذشت]. یقیناً الله است که توبه پذیرِ مهربان است. ای کسانی که ایمان آورده اید، از الله پروا کنید و با راستگویان باشید». کعب رضی الله عنه می گوید: به الله سوگند، پس از اینکه الله مرا به اسلام هدایت کرد،

بزرگ ترین نعمتی که به من بخشیده، راست گویی و صداقتم با رسول الله صلی الله علیه وسلم است که به او دروغ نگفتم؛ زیرا اگر دروغ می گفتم، مانند کسانی که دروغ گفتند، هلاک می شدم. چون الله متعال با نزول وحی، بدترین سخنانی را که به کسی می گوید، درباره ی این دروغ گویان گفته است؛ چنانکه می فرماید: «سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رِجْسٌ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (95) يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَى عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ» [توبه:95 - 96] «[ای مؤمنان، پس از جنگ] وقتی به سوی آنان [= منافقان] بازگردید، برای تان به الله سوگند یاد می کنند تا از [گناهِ] آنان چشم پوشی کنید. پس از آنان روی بگردانید؛ [چرا که] بی تردید، آنان پلیدند و به [سزای] آنچه می کردند، جایگاه شان دوزخ است. برای تان سوگند یاد می کنند تا از آنان راضی شوید. [حتی] اگر شما از آنان راضی شوید، الله هرگز از گروه نافرمان راضی نمی گردد». کعب رضی الله عنه می گوید: ما سه نفر، به ظاهر از کسانی که سوگند خوردند و رسول الله صلی الله علیه وسلم عذرشان را پذیرفت و با آنان بیعت کرد و برای شان درخواست آمرزش نمود، عقب افتادیم و رسول الله صلی الله علیه وسلم مسأله ی ما سه نفر را به تأخیر انداخت تا اینکه الله در این باره قضاوت نمود؛ و الله متعال فرمود: «وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا»؛ کعب رضی الله عنه می گوید: آنچه الله عز وجل در آیه ی فوق ذکر کرده است، بازماندن ما از جهاد نیست؛ بلکه به تأخیر افتادن مسأله ی ما از کسانی است که برای رسول الله صلی الله علیه وسلم عذر آوردند و سوگند یاد کردند ورسول الله صلی الله علیه وسلم نیز عذرشان را پذیرفت. متفق علیه. و در روایتی آمده است: رسول الله صلی الله علیه وسلم روز پنج شنبه عازم غزوه ی تبوک شد. و دوست داشت که در روز پنج شنبه سفرش را آغاز کند. و در روایتی آمده است: همواره در روز و به هنگام چاشت از سفر بازمی گشت و هنگام ورود به مدینه، ابتدا به مسجد می رفت و دو رکعت نماز می خواند و آنجا می نشست.

[صحیح است] [متفق علیه]

این حدیث کعب بن مالک رضی الله عنه در خصوص داستان تخلفش از غزوه ی تبوک است. غزوه ی تبوک در سال نهم هجری روی داد. این غزوه در زمانی رخ داد که هوا بسیار گرم بود و میوه ها رسیده بودند؛ و از آنجا که منافقان دنیا را بر آخرت ترجیح می دادند، از این غزوه تخلف ورزیدند و رفتن به زیر سایه ها و لذت بردن از خرماها و عیش و نوش دنیا را برگزیده و از سختی و رنج دوری گزیدند؛ چنانکه قرآن در این مورد خبر می دهد و این حدیث بیان می کند. اما مؤمنان مخلص همراه رسول الله صلی الله علیه وسلم خارج شدند و طولانی بودن مسیر و رسیدن میوه ها، عزم و تصمیم آنها جهت شرکت در این غزوه را متزلزل نکرد. اما کعب بن مالک رضی الله عنه که از مؤمنان با اخلاص بود، بدون داشتن هیچ عذری از رفتن به این غزوه تخلف ورزید. به همین خاطر است که می گوید: «در هیچ غزوه ای جز غزوه ی تبوک، از همراهی با رسول الله صلی الله علیه وسلم تخلف نکردم». کعب رضی الله عنه که از جمله مجاهدین راه الله بود، در تمامی غزوات رسول الله صلی الله علیه وسلم مشارکت داشت، بجز در غزوه بدر که هم او و هم تعدادی دیگر از آن تخلف ورزیدند؛ زیرا در این غزوه (بدر) رسول الله صلی الله علیه وسلم به قصد جنگ بیرون نشد، از این رو تنها سیصد و چند مرد همراه ایشان خارج شدند؛ چون می خواستند شترهای قریش را که از شام به مکه بار می بردند و از مدینه می گذشتند، تصاحب نمایند. سپس بیعت خویش با رسول الله صلی الله علیه وسلم را پیش از هجرت و در شب عقبه، در محل منی یادآوری می کند، آنجا که با رسول الله صلی الله علیه وسلم بر اسلام بیعت کردند. وی می گوید: «دوست ندارم به جای بیعت عقبه، در بدر می بودم؛ هرچند بدر از بیعت عقبه شهرت بیشتری در میان مردم دارد». زیرا غزوه از بیعت شهرت بیشتری دارد. ایشان قوی و سر حال بود و در زمان غزوه ی تبوک دو شتر داشت و پیش از این غزوه در هیچ غزوه ی دیگری دو شتر نداشت؛ و برای این غزوه خود را آماده کرده بود. رسول الله صلی الله علیه وسلم عادت داشت که هرگاه تصمیم داشت به غزوه ای برود، توریه نموده و بر خلاف آنچه اراده داشت، اظهار می کرد. و این از حکمت و دانش و هوش جنگی ایشان بود، زیرا اگر مقصد و مقصودش را بیان می کرد، دشمن از مقصد ایشان مطلع می شد؛ و چه بسا آمادگی بیشتری برای مواجهه با رسول الله صلی الله علیه وسلم کسب می کرد و چه بسا مکانی را که مقصد رسول الله صلی الله علیه وسلم بود و برای مواجهه با آنها در نظر گرفته بود، ترک می کرد. اما در غزوه ی تبوک ماجرا متفاوت بود و رسول الله صلی الله علیه وسلم موضوع را با شفافیت برای اصحابش تبیین نمود و خبر داد که برای نبرد با دشمنی بزرگ عازم مکانی بسیار دور بنام تبوک است، تا مردم خود را آماده کنند. بنابراین مسلمانان همراه رسول الله صلی الله علیه وسلم عازم این نبرد شدند و فقط کسانی از رفتن تخلف ورزیدند که الله متعال آنها را با نفاق و دورویی خوار و ذلیل کرده بود؛ و از میان کسانی که تخلف ورزیدند فقط سه نفر از مومنان بودند که عبارت بودند از: کعب بن مالک، مراره بن ربیع و هلال بن امیه رضی الله عنهم. این سه به دلیلی که الله خواسته بود از این غزوه تخلف نمودند، اما

دیگرانی که تخلف ورزیدند، منافقانی غرق در نفاق بودند. - از الله متعال عافیت و سلامتی می خواهیم. - به هرحال، رسول الله صلی الله علیه وسلم به همراه اصحابش که تعدادشان زیاد بود، به سمت تبوک براه افتادند تا به آنجا رسیدند؛ اما به خواست و اراده ی الله میان آنها و دشمن شان نبردی صورت نگرفت و آنها بیست روز در آن سرزمین باقی ماندند و بدون جنگ و نبرد بازگشتند. کعب بن مالک رضی الله عنه می گوید: "رسول الله صلی الله علیه وسلم و مسلمانان همراهش خود را برای نبرد تجهیز نموده و از مدینه خارج شدند". اما کعب رضی الله عنه تاخیر نمود و هر روز صبح بر شترش سوار می شد و آهنگ پیوستن به آنان را می کرد و می گفت: بزودی به آنان ملحق می شوم، اما هیچ کاری نمی کرد. او هر روز چنین می کرد تا اینکه فاصله طولانی شد و از آنها بازماند. در ادامه می گوید: "این مساله ناراحتم می کرد که وقتی به بازار می رفتم، هیچیک از مهاجرین و انصار را نمی دیدم و جز مردی که غرق در نفاق باشد و نفاقش به او اجازه خروج نداده و یا افرادی که الله آنها را معذور داشته، کس دیگری در شهر نبود". وی خود را سرزنش می کرد که چرا در مدینه تنها این افراد باقی مانده اند و او نیز در میان آنهاست. رسول الله صلی الله علیه وسلم تا رسیدن به تبوک، نه از وی یاد نمود و نه در مورد او پرسید. در تبوک که در میان اصحاب نشسته بود، جویای کعب شده و پرسید: «کعب بن مالک کجاست؟» پس مردی از بنی سلمه از او بدگویی نمود، اما معاذ بن جبل رضی الله عنه از او دفاع کرد. و رسول الله صلی الله علیه وسلم سکوت کرد و نه به بدگویی آن مرد پاسخ گفت و نه به دفاع معاذ. در آن هنگام مردی سفیدپوش در سراب نمایان شد. رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «ای کاش ابوخیثمه انصاری باشد». و ابوخیثمه ی انصاری رضی الله عنه بود. و این بیانگر هوش و فراست رسول الله صلی الله علیه وسلم و آرزوی ایشان بود که: کاش فردی که از دور نمایان می شود ابوخیثمه باشد. ابوخیثمه همان کسی است که پس از تشویق رسول الله صلی الله علیه وسلم به صدقه دادن، یک صاع خرما صدقه داده بود؛ و هریک از مردم بر حسب توانش صدقه می داد. در آن زمان اگر کسی زیاد صدقه می داد، منافقان می گفتند: این فرد ریاکار است و این همه صدقه را برای رضایت الله نداده است؛ و به این ترتیب او را به ریا و تظاهر متهم می کردند؛ و اگر شخص فقیر کم صدقه می داد، می گفتند: خداوند از صاع این شخص بی نیاز است. کعب رضی الله عنه می گوید: "نگرانی من زمانی شروع شد که خبر بازگشت رسول الله صلی الله علیه وسلم را شنیدم". وی با خود فکر می کرد چه باید بگوید؟ می خواست سخنی از روی توریه بگوید تا رسول الله صلی الله علیه وسلم او را معذور دارد. و برای این کار با افراد صاحب رأی خانواده اش مشورت نمود. ولی خود می گوید: هنگامی که خبر نزدیکی رسول الله صلی الله علیه وسلم به او رسید افکار باطل از سرش بیرون رفت و تصمیم گرفت حق و حقیقت را به ایشان بگوید. می گوید: رسول الله صلی الله علیه وسلم وارد مدینه شد و به مسجد رفت. عادت و سنتش این بود که هرگاه از سفری بازمی گشت، نخست به مسجد می رفت و دو رکعت نماز می خواند و با مردم می نشست. بنابراین وارد مسجد شد و نماز خواند و با مردم نشست؛ و منافقانی که بدون عذر تخلف کرده بودند یکی یکی نزدش آمده و سوگند می خوردند که معذور بوده اند. و رسول الله صلی الله علیه وسلم با آنها بیعت می کرد و برای شان طلب مغفرت می نمود؛ اما این استغفار هیچ سودی به حال شان نداشت، زیرا الله متعال می فرماید: «اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ» [توبه: 80] «[ای پیامبر،] چه برای آنان آمرزش بخواهی، چه آمرزش نخواهی، [سودی به حال شان ندارد. حتی] اگر هفتاد بار برای شان آمرزش بخواهی، الله هرگز آنان را نمی آمرزد». کعب رضی الله عنه می گوید: من تصمیم گرفتم راستش را به رسول الله صلی الله علیه وسلم بگویم. پس وارد مسجد شدم و به ایشان سلام کردم، ایشان تبسم خشم آلودی کرد و فرمود: «بیا». زمانی که جلو رفتم به من گفت: «علت نیامدنت، چه بود؟» گفتم: یا رسول الله، من عذری برای نیامدن نداشتم؛ و تا پیش از این غزوه دو شتر جمع نکرده بودم. به الله سوگند اگر نزد یکی از پادشاهان دنیا نشسته بودم، عذری می آوردم و خود را از او خلاص می کردم؛ چون به من فن سخنوری عطا شده است؛ - یعنی اگر امروز نزد پادشاهی نشسته بودم می دانستم چگونه خود را از دست او نجات دهد و رهایی یابم چون الله متعال به من فن سخنوری داده است - اما امروز سخنی با تو نمی گویم که رضایتت را جلب نمایم، زیرا اگر چنین کنم، به زودی الله تو را از من خشمگین می گرداند. بنابراین راستش را به رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت و به ایشان خبر داد که نه از نظر جسمی و نه مالی عذری نداشته است، بلکه تا پیش از این غزوه دو شتر نداشت، اما پیش از آن دو شتر نیز گرد آورد. آنگاه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «این شخص راست گفت» و برای فخر و شرف کعب همین بس که رسول الله صلی الله علیه وسلم او را به راستگویی توصیف نمود؛ و در ادامه فرمود: «برخیز (و برو) تا آنچه خداوند می خواهد درباره ات قضاوت کند». و کعب خود را تسلیم فرمان الله نموده و رفت، درحالی که به الله ایمان داشت و یقین داشت که هرچه الله بخواهد می شود و هرچه نخواهد نمی شود. وضعیت به این صورت بود که تعدادی از مردان بنی سلمه و از خویشاوندانش نزد وی آمده و او را تحریک کردند تا برود و از اقرار خویش بازگردد. و به او گفتند: تو پیش از این گناهی مرتکب نشده ای، همین که رسول الله صلی

الله علیه وسلم برای تو استغفار و درخواست آمرزش می کرد، برای بخشش گناهت کافی بود؛ و چون رسول الله برای تو طلب مغفرت کند، الله تو را می بخشد. پس برگرد و سخنت را پس بگیر و بگو که معذور بوده ای، تا اینکه رسول الله صلی الله علیه وسلم برایت طلب آمرزش نماید، همچون سایر کسانی که برای شان طلب آمرزش نمود. وی بر آن شد که چنین کند، اما الله متعال او را نجات داد و این منقبت بزرگ را که تا قیامت در قرآن تلاوت می شود برای او نوشت. وی از قومش پرسید: آیا کسی رفتاری چون من داشته است؟ گفتند: بله، هلال بن امیه و مراره بن ربیع؛ آن دو نیز سخنی همچون تو گفتند و به آنها همان چیزی گفته شد که به گفته شد؛ مردان بنی سلمه دو مرد نیکوکار را نام بردند که در بدر حضور یافته و برای من نمونه و الگو بودند. رسول الله صلی الله علیه وسلم مسلمانان را از سخن گفتن با آن سه نفر منع فرمود و مردم از آنها کناره گیری نمودند؛ آنها پس از این درحالی رفت و آمد می کردند که گویا مجنون و دیوانه هستند و عقل شان زایل شده است، تا جایی که زمین با آنها بیگانه شد و گویا آن زمینی که قبلا می شناختند نبود؛ زیرا وقتی سلام می کردند، کسی پاسخ سلام شان را نمی داد و چون کسی با آنان مواجه می شد، آغازگر سلام به ایشان نبود. حتی رسول الله صلی الله علیه وسلم که خوش اخلاق ترین انسان ها بود به آنها سلام نمی کرد. کعب می گوید: من نزد رسول الله صلی اله علیه وسلم می رفتم و به ایشان سلام می کردم، اما متوجه نمی شدم لب های مبارکش برای پاسخ دادن به سلام حرکت می کند یا نه. در این وضعیت زمین بر آنها تنگ شده و از خود به تنگ آمدند و یقین کردند که هیچ پناهی جز الله ندارند. آنها مدت پنجاه روز را در چنین وضعیتی سپری کردند: مردم از آنان کناره گیری نموده و نه به ایشان سلام می گفتند و نه پاسخ سلام آنها را می دادند. همه چیز برای آنها سخت و دشوار شده بود و با تمام وجود به الله متعال روی آوردند. اما با این همه کعب بن مالک نماز جماعت را ترک نکرد. وی در نماز جماعت حاضر می شد و به رسول الله صلی الله علیه وسلم سلام می گفت؛ اما در پایان این مدت که خیلی احساس سختی و تنگنا می کرد، گاها در نمازهای جماعت شرکت نمی کرد، زیرا خجالت می کشید نزد قومی برود و با قومی نماز بخواند که هرگز با او سخن نمی گویند، نه سخن خوبی به او می گویند و نه سخنی بد. وی می گوید: دوستانم (مراره و هلال) درمانده شده، در خانه های شان نشستند و گریه می کردند، چون نمی توانستند به بازارها بروند و مردم آنان را طرد کرده بودند و هیچکس به آنها توجهی نداشت و کسی سلام شان نمی کرد و پاسخ سلام شان را نمی داد. آنها از تحمل این حالت عاجز و درمانده شده و در خانه های خود نشسته و می گریستند. کعب می گوید: "من قوی ترین و صبورترین آنها بودم". زیرا از آن دو نفر کم سن و سال تر بود و همراه مسلمانان در نمازهای جماعت شرکت می کرد و در بازارهای مدینه می گشت، درحالی که هیچکس با او سخن نمی گفت، چون رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمان داده بود که مردم از آنها کناره گیری کنند. و اصحاب بیش از همه ی مردم مطیع و فرمانبردار رسول الله صلی الله علیه وسلم بودند. کعب در ادامه می گوید: "من نماز می خواندم و زیرچشمی به رسول الله صلی الله علیه وسلم نگاه می کردم". یعنی: هنگامی که نماز می خواندم، گاهی به ایشان نگاه می کردم؛ و چون متوجه نمازم می شدم و چشم از ایشان بر می داشتم، به من نگاه می کرد و چون به او نگاه می کردم از من روی می گرداند. و همه ی این رفتارها از شدت و سختی هجر کردن و طرد نمودن بود. کعب می گوید: "روزی در بازارهای مدینه می گشتم و جفای مردم طولانی شده بود، پس از دیوار باغ ابوقتاده که پسرعمویم و محبوب ترین مردم نزد من بود، بالا رفتم و به او سلام کردم؛ ولی به الله سوگند که جواب سلامم را نداد". ابوقتاده پسر عمو و محبوبترین مردم نزد کعب بود، با این وجود جواب سلامش را نداد و همه اینها در راستای اطاعت از الله و رسولش بود. پس کعب به او گفت: تو را به الله سوگند، آیا می دانی که من الله و رسولش را دوست دارم؟ اما ابوقتاده هیچ پاسخی نمی دهد. دوباره او را سوگند می دهد، باز هم سکوت می کند؛ و این درحالی است که می داند کعب بن مالک الله و رسولش را دوست دارد. بار سوم که او را سوگند می دهد و می گوید: تو را به الله سوگند، آیا می دانی که من الله و رسولش را دوست دارم؟ این بار ابوقتاده پاسخ می دهد: «الله و رسولش بهتر می دانند». ابوقتاده با او سخن نگفته و نه به وی پاسخ مثبت می دهد و نه منفی؛ پس اشک از چشمانش جاری شده و به سوی بازار می رود. و در این وضعیت مشغول قدم زدن در بازار است که با یکی از کشاورزان نصرانی اهل شام برخورد می کند که می گوید: چه کسی کعب بن مالک را به من نشان می دهد؟ کعب می گوید: گفتم: من کعب هستم. او نامه ای به من داد و من نوشتن می دانستم. در آن زمان نویسندگان بسیار اندک بودند. کعب می گوید: نامه را خواندم؛ در آن نوشته بود: "اما بعد، به ما خبر رسیده که رفیقت (محمد)، به تو ستم کرده است.- این پادشاه، پادشاه کافر غسان بود - خداوند تو را در وضعیتی قرار نداده که خوار و زبون شوی و حقّت ضایع گردد. نزد ما بیا تا با اموال مان و چه بسا با حکومت خویش از تو قدردانی کنیم". اما کعب به الله و رسولش ایمان داشت و دوستدار الله و رسولش بود، از این رو با خود گفت: این هم بخشی از آزمایش است. سپس آن را در تنور انداخت و سوزاند. پس از اینکه چهل شب گذشت، رسول الله صلی الله علیه وسلم پیکی را با این پیام نزد ایشان فرستاد که از همسران شان کناره گیری کنند. این بود که کعب پرسید:

چه کار کنم؟ او را طلاق دهم؟ چون اگر به او دستور می داد همسرش را طلاق دهد، جهت اجرای امر الله و رسولش بی درنگ چنین می کرد. پس پرسید: چکار کنم؟ طلاقش دهم؟ پیک رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت: رسول الله صلی الله علیه وسلم به تو دستور می دهد از همسرت دوری کنی. و به ظاهر کلمات رسول الله صلی الله علیه وسلم بسنده کرد. بنابراین کعب به همسرش گفت: نزد خانواده ات برو و آنجا باش تا الله در این باره قضاوت کند. و همسر کعب نزد خانواده اش رفت. همسر هلال بن امیه رضی الله عنه نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم رفت و به ایشان خبر داد که هلال به او نیاز دارد تا خدمتش را بکند، چون خدمتکاری ندارد؛ پس رسول الله صلی الله علیه وسلم به او اجازه داد، مشروط بر اینکه با او نزدیکی نکند. همسر هلال گفت: به الله سوگند که او هیچ حرکت و رغبتی به چیزی ندارد. یعنی: نسبت به زنان شهوت ندارد و از وقتی رسول الله صلی الله علیه وسلم به مردم دستور داده ترکش کنند، پیوسته تا امروز می گرید. چهل روز است که می گرید. زیرا نمی داند که سرانجام چه خواهد شد. کعب رضی الله عنه می گوید: یکی از اعضای خانواده ام پس از شنیدن این ماجرا به من گفت: چه خوب بود از رسول الله صلی الله علیه وسلم اجازه می گرفتی همسرت به تو خدمت کند؛ همان طور که به همسر هلال بن امیه اجازه ی خدمت به شوهرش را داده است. گفتم: به الله سوگند، از رسول الله صلی الله علیه وسلم چنین درخواستی نمی کنم. چون نمی دانم چه پاسخی خواهد داد؛ چون من جوانم. بدین سان ده شب دیگر نیز صبر کردم و به این ترتیب پنجاه شب کامل از زمانی سپری شد که رسول الله صلی الله علیه وسلم مردم را از سخن گفتن با ما منع کرده بود. کعب می گوید: نماز صبحِ پنجاهمین شب را بر بام یکی از خانه هایم خواندم. ناگهان فریاد شخصی را شنیدم که بالای کوه «سَلع» - کوه معروفی در مدینه - رفته بود و با صدای بلند می گفت: "ای کعب بن مالک، تو را بشارت باد". به سجده افتادم و دانستم که گشایشی حاصل شده است. و مردی به قصد مژده دادن، سوار بر اسبش از مسجد به سوی خانه ی کعب بن مالک تاخت و مردم نزد هلال بن امیه و مراره بن ربیع می رفتند تا به ایشان مژده دهند که الله توبه ی آنها را پذیرفته است. کعب می گوید: فردی که فریاد زده بود، پیاده و دیگری سواره آمدند و بشارت را کسی داده بود که این مساله را فریاد کشیده بود. چون صدا زودتر از اسب می رسد؛ بنابراین ازار و ردایم را به او دادم؛ این درحالی است که در آن روز لباس دیگری ندارد؛ به همین دلیل از خانواه یا همسایگانش دو لباس می گیرید و می پوشد؛ و لباس خود را به کسی می دهد که این بشارت را به او داده است. (فردی که با فریاد به وی بشارت داده بود.) و به سوی رسول الله صلی الله علیه وسلم در مسجد به راه می افتد. و رسول الله صلی الله علیه وسلم پس از نماز صبح به مردم مژده می دهد که الله توبه ی آن سه نفر را قبول کرده است. کعب می گوید: تصمیم گرفتم به دیدار رسول الله صلی الله علیه وسلم بروم که مردم گروه گروه برای تبریک و تهنیت جهت پذیرفته شدن توبه ام، به استقبالم می آمدند تا اینکه وارد مسجد شدم. دیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم نشسته و اصحاب اطرافش را گرفته اند؛ طلحه بن عبیدالله رضی الله عنه برخاست و با من مصافحه کرد و پذیرفته شدن توبه ام را تبریک گفت. به الله سوگند، از میان مهاجران تنها او برخاست و دیگر هیچکس بلند نشد. - کعب رضی الله عنه هیچگاه برخاستن طلحه رضی الله عنه را فراموش نکرد-. و به این ترتیب نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم رفت، درحالی که چهره اش از خوشحالی می درخشید، زیرا از پذیرش توبه ی این سه شخص که به الله و رسولش ایمان داشتند و راستش را گفتند و مدت پنجاه روز مردم از ایشان کناره گرفتند و پس از گذشت چهل روز به امر رسول الله صلی الله علیه وسلم از زنان شان دوری نمودند، بسیار شاد و خوشحال بود. سپس رسول الله صلی الله علیه وسلم به کعب می فرماید: «مژده باد تو را برای بهترین روزی که از هنگام تولدت بر تو گذشته است». و کعب می پرسد: یا رسول الله، این مژده از سوی شماست یا از سوی الله؟ می فرماید: «خیر؛ بلکه از سوی الله - عز وجل - است»؛ زیرا اگر از سوی الله باشد بسیار شریف تر، با فضیلت تر و بزرگ تر است. این بود که کعب گفت: از بابت پذیرفته شدن توبه ام تصمیم دارم اموالم را در راه الله و رسولش صدقه دهم. و رسول الله صلی الله علیه وسلم می فرماید: «مقداری از اموالت را برای خود نگه دار. این برایت بهتر است». در ادامه کعب می گوید: پس سهمیه ام از غنایم «خیبر» را نگه می دارم. سپس می گوید: همچنین از بابت پذیرفته شدن توبه ام، تا زمانی که زنده باشم، هرگز دروغ نخواهم گفت، زیرا الله متعال بخاطر صدق و راستی مرا نجات داد. و پس از آن ماجرا هرگز دروغ نگفت، تا جایی که ایشان در صداقت و راستگویی ضرب المثل بود؛ و الله در مورد او و کسانی که همراهش بودند، این آیه را نازل نمود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ» [توبه: 119] «ای کسانی که ایمان آورده اید، از الله بپروا کنید و با راستگویان باشید». و در تبیین منتی که با پذیرش توبه بر آنان نهاد، این آیات را نازل فرمود: «لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَءُوفٌ رَحِيمٌ (117) وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتَّى إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (118) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ (119) [توبه:117 - 119] «بی گمان، الله بر

پیامبر و مهاجران و انصار که در هنگام دشواری [غزوه تبوک] از او پیروی کردند رحمت آورد؛ بعد از آنکه نزدیک بود دل های گروهی از آنان بلغزد [و به سبب سختی های فراوان، جهاد را ترک کنند] سپس [با هم] توبه ی آنان را پذیرفت. بی تردید، او تعالی [نسبت] به آنان دلسوز [و] مهربان است. و [همچنین توبه] آن سه نفری [را قبول کرد] که امرشان به تأخیر انداخته شد؛ آنگاه که [مسلمانان از آنان بریدند و] زمین با همه ی فراخی اش بر آنان تنگ شد و از خود [نیز] به تنگ آمدند و دانستند که از الله، جز به سوی خودِ او پناهگاهی نیست؛ پس [الله با بخشایشِ خویش] به آنان بازگشت تا توبه کنند [و از آنان درگذشت]. یقیناً الله است که توبه پذیرِ مهربان است. ای کسانی که ایمان آورده اید، از الله پروا کنید و با راستگویان باشید». کعب رضی الله عنه می گوید: به الله سوگند، پس از اینکه الله مرا به اسلام هدایت کرد، بزرگ ترین نعمتی که به من بخشیده، راست گویی و صداقتم با رسول الله صلی الله علیه وسلم است که به او دروغ نگفتم و اگر دروغ می گفتم، مانند کسانی که دروغ گفتند، هلاک می شدم. الله متعال با نزول وحی، بدترین سخنانی را که به کسی می گوید، درباره ی دروغ گویان گفته است؛ چنانکه می فرماید: «سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رِجْسٌ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ، يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَى عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ) [توبه:95 - 96] «[ای مؤمنان، پس از جنگ] وقتی به سوی آنان [= منافقان] بازگردید، برای تان به الله سوگند یاد می کنند تا از [گناهِ] آنان چشم پوشی کنید. پس از آنان روی بگردانید؛ [چرا که] بی تردید آنان پلیدند و به [سزای] آنچه می کردند، جایگاه شان دوزخ است. برای تان سوگند یاد می کنند تا از آنان راضی شوید. [حتی] اگر شما از آنان راضی شوید، الله هرگز از گروه نافرمان راضی نمی گردد». کعب رضی الله عنه می گوید: ما سه نفر، از کسانی که سوگند خوردند و رسول الله صلی الله علیه وسلم عذرشان را پذیرفت و با آنان بیعت کرد و برای شان درخواست آمرزش نمود، عقب افتادیم و رسول الله صلی الله علیه وسلم مسأله ی ما سه نفر را به تأخیر انداخت تا الله در این باره قضاوت نمود؛ چنانکه فرمود: «وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا». و آنچه الله عز وجل در آیه ی فوق ذکر کرده است، بازماندن ما از جهاد نیست؛ بلکه به تأخیر افتادن مسأله ی ما از کسانی است که برای رسول الله صلی الله علیه وسلم عذر آوردند و سوگند یاد کردند ورسول الله صلی الله علیه وسلم نیز عذرشان را پذیرفت. و در ادامه می گوید: رسول الله صلی الله علیه وسلم روز پنج شنبه از مدینه خارج شد؛ و دوست داشت در روز پنج شنبه سفرش را آغاز کند. و نیز می گوید: رسول الله صلی الله علیه وسلم به هنگام چاشت به مدینه بازگشت و وارد مسجد شد و دو رکعت نماز خواند؛ و این سنت ایشان بود که هنگام بازگشت از سفر، پیش از هر جای دیگر به مسجد می رفت.

http://www.sunnah.global/hadeeth/fa/show/4820